

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۰۹

مترجم: درسا

ویراستار: فرناز

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST
ORDER OF REBEL RAVENS

جیانگ نیان مشتاقانه و با جدیت به لو فنگ نگاه کرد. «فنگ. حق با یان لویه تو خیلی سریع پیشرفت کردی، تو دوجوی مرزهای ناحیه ی ژی آن تو احتمالا سریع ترین دانش آموز هستی. وقتی ۱۶ سالت بود عضو شدی و الان بعد از فقط دو سال، تو ۱۸ سالگی ویژگی های یه مبارزو به دست آوردی، اگه بری کالج و ۴ سال عمر و انرژیتو اونجا تلف کنی در حق خودت جنایت میکنی!» و با جدیت ادامه داد:

«تو احتمالا میدونی که بین ۱۶ تا ۳۰ سالگی بیشترین پیشرفت برای فرد اتفاق میوفته و هر چی سنت بالاتر بره سخت تر و کند تر پیشرفت میکنی. و اون چهار سالی که میری کالج ۴ سال طلایی برای تمرین دادن خودت و پیشرفت کردن محسوب میشه که با کالج رفتن خرابش میکنی و از زاویه دید یه مبارز هدر کردن این زمان برای درس خوندن گناه بزرگیه...»

«اووه!»

کرک و پر لو فنگ ریخته بود و با خودش فکر کرد: «خب انگار نمره نیاوردنم تو امتحانای دبیرستان خیلی هم بد نشد برام!»

جیانگ نیان لبخند زد. «فنگ وقتی که به طور رسمی یه مبارز شدی چطوره که بیای و به دوجوی مرزهای من بپیوندی، اگه اینکارو کنی یه ویلا تو بهترین قسمت شهر برات آماده میکنم و البته که نمیتونی بفروشی (یعنی ویلا رو به اسم خودش میزنه ولی میدتش دست فنگ) و بهت حقوق هم میدم. حداقل بیست هزار دلار چینی در ماه!»

لو فنگ نفسش بالا نمیومد رسماً کف کرده بود «یه ویلای شخصی... فقط واسه من؟ و حقوق بیست... بیست هزار دلاری...»

بیست هزار دلار ان چنان هم زیاد نبود ولی ویلای شخصی واقعا تجملاتی و دور از تصور بود.

چین فقط ۶ تا شهر اصلی داره و زمین واقعا ارزشمند حساب میشه پس یه ویلا با توجه وسعتی که اشغال میکنه مالیات زیادی هم براش اعمال میشه، قیمت یه پینگ^۱ توی یه خونه ی معمولی بین چند ده تا دویست سیصد هزار دلار و همین هم باعث شده عده‌ی زیادی از مردم به زندگی تو خونه های ارزون اجاره ای رو بیارن. خونه های معمولی هم برای بیشتر مردم زیادی گرونن، چه برسه به زندگی تو ویلا یا عمارت!

همچنین دولت قوانین سختگیرانه ای برای ویلاهای شخصی داره و تعداد محدودی از اونا هم ساخته میشه و اینطور نیست که با پول خالی بشه تو یکیشون زندگی کرد. باید پول، قدرت و موقعیت اجتماعی خاصی داشته باشی تا بتونی تو یکیشون زندگی کنی، چون علاوه بر مالیت وحشتناکش قیمت هر پینگ برای ویلای شخصی چند میلیون دلار چینیه.

لو فنگ نفسشو حبس کرد. «یه ویلای شخصی کوچیک حدود ۳۰۰ پینگه که تقریباً دویست سیصد میلیون اب میخوره... و با اینکه نمیتونم بفروشمش ولی برای خانوادم زندگی توی ویلا مثل رویا میمونه. اینطوری زندگیشون معنی پیدا میکنه و مجبور نیستن دیگه برای حقوق بخور و نمیر انقدر زحمت بکشن...» حتی پدر ژانگ هایو بای که سرمایه دار بزرگ و با نفوذیه احتمالاً هیچ وقت نمیتونه تو همچین ویلایی زندگی کنه.

جیانگ نان گفت: «تو اصلاً بگیر دو سه میلیارد دلار خب که چی؟ فنگ امکانات دوجو خیلی با نیروهای ویژه فرقی ندارن.» و با خنده ادامه داد: «افراد نیروهای ویژه و مبارزان دوجو هر دو حقوق بالا و خونه های خاصی دارن تنها فرقی که این وسط وجود داره اینه که نیروهای ویژه برخلاف ما «مجوز قتل» دارن که بهشون اجازه

^۱معادل ۳,۳ متر مربع.

میده اگه موقعیت ایجاب کنه هر فردی رو بکشن. ولی خب البته که نمیتونن هر کی رو میخوان و هر وقت که بخوان بکشن. چون باید موقعیت رو که مجبورشون کرده کسی رو بکشن کامل گزارش بدن.»

«مجوز قتل؟»

لو فنگ قبلا هم در این باره شنیده بود که نیروهای ویژه مجوز دارن که افراد دیگه رو تحت شرایطی بکشن.

جیانگ نان ادامه داد: «به هر حال دوجوی مرزها هم امتیازات خاص خودشو داره. اگه کسی باهات در بیفته میتونی این موضوعو به دوجو گزارش بدی و اونا بعد از بررسی های لازم و تایید شدن اون، موضوعو به سازمان امنیتی جیانگ نان گزارش میدن و اونا هم به طرف یه درس حسابی میدن.»

جیانگ نان خندید. «اگه به دوجوی مرزها ملحق شی همه چی خواهی داشت، پول، موقعیت، رفاه و هر چی که دلت بخواد. همینطور میتونی محدوده ها و مرز هاتو تا جایی که دوست داری گسترش بدی که خب اسمشم روشه "دوجوی مرزها".»

جیانگ نان به یان لو که پشت سرش ایستاده بود اشاره کرد: «این یان لو رو که میبینی قبلا شاگرد من بوده و تازگیا یه هیولای خفن رو کشته و حدود صد میلیون دلار زمینی به جیب زده که معادل سیصد میلیون دلار چینیه، با استعدادی که تو داری مطمئنم که برات اصلا غیرممکن نیست.»

لو فنگ فکش افتاده بود. «خدای من... واقعا میشه با کشتن یه هیولا همچین پولی گرفت؟! یعنی هیولایی که کشته تو چه سطحی بوده...؟»

جیانگ نیان لبخند زد و به ارومی زد رو شونه ی لو فنگ.

«فنگ همینطور به سخت تلاش کردن ادامه بده. تو واقعا با استعدادی پس ابدًا

ناامید نشو.»

یان لو خندید.

«بچه جون هر چی که شد به هیچ وجه جا نزن من مطمئنم که تو استعداد و توانایی لازم برای رسیدن به مرتبه ی شوالیه ی مبارز رو داری... و وقتی که به اون مرحله بررسی من مشتاقانه منتظرم که بریم با هم چندتا هیولا شکار کنیم.»

بعد از این حرفا جیانگ نیان و یان لو اونجا رو ترک کردن.

لو فنگ همونطوری وسط سالن تمرین ایستاده بود و سعی میکرد کلاف افکارشو از هم باز کنه.

لو فنگ بین خنده ها و صحبتای مربی جیانگ نان و مرد مو قرمز مرموز یان لو نوعی بی پروایی و بلند پروازی حس میکرد، لبخندی روی لب های لو فنگ شکل گرفت.

«...درسته یه مرد باید بی پروا باشه تا بتونه توی این دنیا راه خودشو بسازه، قوی ترین مبارز جهان گفته که: «سربازی که نمیخواد یه ژنرال بشه سرباز خوبی نیست.» پس مبارزی هم که رویای بهترین مبارز جهان شدنو نداشته باشه نمیتونه مبارز خوبی باشه.»

«هدف از زندگی ای که توش دست و پات دائم بسته شده باشه و ازادی نداشته باشی چیه؟ من باید برای خودم راهی رو بسازم که اسمونو بلرزونه و زمینو بشکافه.»

۱۸ سالگی... سنیه که افراد دنبال ارزش و اهداف زندگیشون میرن، بعد از این دیدار با مربی جیانگ نیان و مبارز مرموز، یان لو، تفکر لو فنگ تغییر کرد. «انجامش میدم...»

قوی ترین مبارز جهان «هونگ» و دومین رتبه ی قدرت مبارزان جهان «ارباب صاعقه» دوجوی مرزها و همچنین دوجوی صاعقه رو پایه گذاری کرده بودن.

و تمام پنج کشور بزرگ مجبور بودن که بهشون احترام بذارن، پس اگه دو نفر از اونا میتونه وجود داشته باشه چرا سه تا نتونه؟ لو فنگ لبخند زنان از سالن تمرین خارج شد.

همه رویاهایی دارن ولی فقط کسی موفق میشه که بره دنبالشون پس منتظر چی هستی؟ و این وسط دوران جوونی بزرگ ترین سرمایه ست.

جوونی زمانیه که بی شمار احتمال مختلف برای آینده وجود داره ولی اینکه کدومش اتفاق بیفته بستگی به تلاش خود فرد داره؛ پس بجنگ!

۲۸ ژوئن، ظهر

وی ون و لو فنگ در حال بگو و بخند به سمت دبیرستان میرفتن. اون روز، روز جشن فارغ التحصیلیشون بود یعنی روزی که دیپلم میگرفتن و فرم های درخواست پذیرش برای کالج رو پر میکردن.

وی ون نتونست جلوی خودشو بگیره و تقریبا داد زد: «فنگ جدی جدی مطمینی که ازمون مبارز محتمل آینده رو میتونی قبول شی؟»

لو فنگ با آرامش لبخند زد. «اره ون، یکم جولای به دوجوی مرزهای شهر یانگ ژایو میرم و امتحان میدم.»

اونا به مدرسه رسیده بودن، لو فنگ به حیاط مدرسه و گله ی دانش آموزا که تو هم میلولیدن و باهم حرف میزدن نگاه کرد و با خودش فکر کرد: «حس میکنم راهامون جدا شده. قبلا خودمو یکی از اونا میدونستم ولی الان انگار تو دنیاها جدایی زندگی میکنیم... اونا میرن دانشگاه، کار پیدا میکنن و تشکیل خانواده میدن ولی من... راه من ازشون جداست.»

لو فنگ و وی ون بعد از وارد شدن به مدرسه جلوی ساختمون اصلی از هم جدا شدن تا به کلاسای مربوطه شون برن.

فنگ داشت از راهرو عبور میکرد که شنید: «برادر... برادر لو فنگ.»

چنتا از ارشدا بودن که با گرمی از فنگ استقبال کردن.

لو فنگ صدای پیچ پچایی رو از کمی دور تر شنید. «شنیدم که لو فنگ سر جلسه ازمون غش کرده.»

«وای این که خیلی بده!»

بدن لو فنگ به اندازه ی بدن یه مبارز ورزیده شده بود و شنوایی قویش بهش کمک میکرد که کلمه به کلمه ی بحثای اونا رو بشنوه.

کلاس ۵، کلاس لو فنگ بود.

«لو فنگ اینجاست.»

«برادر لو!»

تعدای از دانش آموزا تو کلاس بودن که همشون خیلی خوب با فنگ برخورد کردن، بیشتر دانش آموزا با فنگ رابطه ی خوبی داشتن ولی با این حال بعضیا هم بودن که ازش خوششون نمیومد و لو فنگ صدای پیچ پچایی رو از گوشه و کنار کلاس می شنید.

«نمره های لو فنگ خیلی خوب بودن و اون حتی عنوان دانش آموز نخبه رو داشت.»

«کی فکر میکرد همچین اتفاقی ممکنه بیفته... غش کردن سر جلسه ی امتحان،

عجب بدشانسی ای!»

«به هر حال زندگی همینه دیگه، همیشه سرزنشش کرد...»

فنگ محبوب ترین بچه ی کلاس بود ، نمره های درسی عالی و مهارت فوق العاده ای هم تو هنرهای رزمی داشت ولی حالا که چنین اتفاقی برایش افتاده بود خیلی از دانش آموزای معمولی بخاطرش خوشحال بودن. با اینکه حتی رابطشونم با فنگ خوب بود! ادما همینن، خوشحال میشن وقتی که میبینن کسی که ازشون بهتره یا خیلی فوق العادس اینجوری زمین بخوره و با خودشون میگن «خب پس اتفاقی بد حتی واسه اون هم میفتن.»

اسم ها از بلند گو خونده میشدن و بچه ها میرفتن تا برگه های پذیرش و دیپلمشونو تحویل بگیرن، سه تا افسر درجه سه وظیفه ی تحویل دادن اونا رو به عهده داشتن.

«وانگ بین»

«لیو ژیا لانگ»

«لو فنگ»

وقتی اسم فنگ خونده شد به طور ناگهانی همه ی بچه ها که تا چند لحظه پیش مدرسه رو روی سرشون گذاشته بودن ساکت شدن.

همه میدونستن که فنگ سر جلسه غش کرده و با اختلاف چهار امتیاز قبول نشده. همه ی چیزی که برای چک کردن نتایج یه فرد لازم بود ای دی و شماره ی گواهی ازمون بود که هیچ کدوم راز نبودن و همه مال همو میدونستن.

افسر کیولین فرم پذیرش و دیپلم فنگ رو بهش تحویل داد.

وی ون جلوی در کلاس ظاهر شد. «فنگ بیا بریم.»

فنگ جواب داد: «یه لحظه وایسا.»

با خونسردی فرم پذیرش رو لوله کرد و انداخت سطل اشغال.

همه پشماشون ریخته بود. اونا باید این فرم رو برای رفتن به کالج تکمیل میکردن.
اون چطوری جرئت کرده بود اینطوری بنادزدش تو سطل اشغال؟!

یکی از دخترای کلاس که اسمش ما کویه بان بود با تعجب داد زد: «فنگ داری
چیکار میکنی، نمیخوای اونو پر کنی؟»

کلاس دوباره شلوغ شد. «امکان نداره فنگ بره برای تخصص مطمئنم یه سال دیگه
میخواد بشینه بخونه که لیسانس قبول شه.»
همه داشتن راجب این موضوع بحث میکردن.

وی ون که هنوز دم در ایستاده بود به بچه ها نگاه کرد «تخصص؟ ازمون دوباره؟ از
همین تریبون بهتون اعلام میکنم که داداشمون میخواد ازمون مبارزان محتمل آینده
رو بده چرا باید به کلاس مزخرف تخصص بره یا بشینه یه سال دیگه پشت ازمون...»
لو فنگ دست وی ونو گرفت و از کلاس کشیدش بیرون. «نمیخواد اینقدر همه چیز
رو بگی بیا بریم.»

دانش آموزا همه با هم گفتن: «چییی؟ ازمون مبارز محتمل؟»

«یعنی دیوونه شده؟ اونقدی خوب نیست که اون آزمونو قبول شه... هست؟»

«من که میگم وی ون داشت بلوف میزد، فنگ همین پارسال عنوان نخبه رو به

دست آورد چطور میتونه امسال ازمون مبارز محتمل قبول بشه؟»

طبیعتا هیچ کس تو کلاس باور نمیکرد که لو فنگ به مهارت و امادگی بدنی لازم
برای مبارز شدن رسیده باشه.

مبارز یعنی یه موجود ماورایی... یه موجود فوق بشری...

طبیعی بود که باور نمیکردن!

توضیح ۱: انواع واحدای پول او این داستان وجود داره که اینجا به دوتاشون اشاره شده دلار چینی و دلار زمینی و هر جا هم که نوشتم دلار منظورش دلار چینی بود

توضیح ۲: منم نمیدونم چرا فنگ میتونست تخصص قبول شه ولی لیسانس نه و چرا نمره ی لازم برای تخصص قبول شدن کمتر از نمره ی لازم برای لیسانس قبول شدن .

-پایان فصل هشتم.